جلسه 468

سه شنبه 07/02/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

## مفهوم حصر

شکی نیست که اگر یک لفظی دلالت بر حصر بکند مفادش انحصار حکم است در آن موضوع خطاب. إنما یجب اکرام العالم، یعنی اکرام جاهل واجب نیست.

کلام در صغرای دلالت بر حصر است. یکی از ادواتی که مشهور است که دلالت بر حصر می کند إنما هست. إنما بین لغویین و مفسرین واصولیین مشهور شده است که دال بر حصر است.

البته أنما مورد اختلاف بیشتری هست، مثلا مرحوم آقای خوئی دلالت أنما را بر حصر قبول ندارند، ولی دلالت إنما را بر حصر قبول دارند.

مرحوم شیخ انصاری فرموده است أنما که هیچ، او که دال بر حصر نیست، إنما هم به نظر ما دال بر حصر نیست. چرا؟ ایشان فرموده است که: ما چون زبان عربی برایمان وجدانی که نیست، مرادف فارسی هم ندارد تا ما ببینیم که حصر می فهمیم یا نمی فهمیم، مثل ادات شرط نیست که مرادف فارسی داشت که بجای إن «اگر» می گفتیم، بعد وجدان خودمان را احساس می کردیم. إنما که اینطور نیست. إنما ممکن است برای تأکید باشد.

حضرت امام هم همین اشکال را مطرح کرده اند وفرموده اند إنما ظهور در حصر ندارد بلکه برای تأکید است.

فخر رازی هم با اینکه در تفسیرش هر کجا که ما دیدیم إنما را دال بر حصر می گرفت، ولکن وقتی رسیده است به آیه "إنما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة ویؤتون الزکاة و هم راکعون" عناد و لجاجش او را به انکار دلالت إنما بر حصر کشانده است. با اینکه در آیه إنما الصدقات للفقراء والمساکین گفته است إنما مفید حصر است، ویدل علیه أن ابن عباس تمسک فی نفی ربا الفضل بقوله علیه السلام إنما الربا فی النسیئة. می گوید ابن عباس برای نفی ربای معاوضی در معامله نقد به مفهوم إنما الربا فی النسیئة تمسک کرد، گفت معلوم می شود که بیع مکیل و موزون بجنسه نقدا ولو مع زیادة اشکال ندارد. إنما الربا فی النسیئة. فخر رازی می گوید ابن عباس یک انسان عرفی بود تمسک کرد به ظهور إنما بر حصر.

ویا اعشی می گوید: و لست بالاکثر منهم حصیً وإنما العزة للکافر.

یا فرزدق می گوید: أنا الزائد الحامی الذمام وإنما یدافع عن احسابهم أنا أو مثلی.

خب همین فخر رازی که به این ادله بر اثبات دلالت إنما بر حصر استدلال می کند، به آیه إنما ولیکم الله می رسد می گوید إنما دلالت بر حصر نمی کند.

برفرض إنما دلالت بر حصر نکند، اما ولی الامر در زمان واحد وفی عرض واحد دو تا نمی شود. غیر عقلائی است تعدد ولی امر فی زمان واحد و فی ارض واحد. بله الله ولی الامر، و فی طوله رسول الله ولی الامر، وفی طوله علیٌّ ولی الامر، اما دیگر نمی شود در عرض واحد هم علی ولی الامر باشد و هم ابوبکر. احتیاج ندارد که إنما دلالت بر حصر کند.

جالب است که استدلال هایی هم که می کند که إنما ظهور در حصر ندارد استدلال می کند می گوید إنما الحیوة الدنیا لعب ولهو. مگر می شود منحصر بشود حیات دنیا در لعب ولهو، پس این حصر نیست.

خب شما مفسر قرآن هستی، آیات دیگر که اصلا صریح است در حصر مثل "وما الحیاة الدنیا الا لعب ولهو"، خب بگو حصر اضافی، حصر ادعائی. دیگر و ما الحیاة الدنیا الا لعب ولهو را که نمی شود انکار کرد در حصر، منتهی حصر ادعائی است ادعا می شود که حیات دنیا فقط لهو ولعب است. اگر در دنیا مشغول به غیر لهو و لعب بشوی او حیات آخرت است، در همین دنیا حیات آخرت است. نماز در این دنیا حیات آخرت است، حیات دنیا لهو ولعب است.

وجالب است فخر رازی می گوید إنما الحیاة الدنیا لعب ولهو نمی تواند حصر باشد، لا شک أن اللعب واللهو قد یحصل فی غیرها، می گوید لهو ولعب که اختصاص به حیات دنیا ندارد. توجه نکرده است که آیه حیات دنیا را حصر می کند در لهو و لعب، نه اینکه لهو ولعب را حصر بکند در حیات دنیا.

اما اشکال بزرگان خودمان مثل شیخ انصاری وحضرت امام او حساب دیگری دارد، او بحث ظهور عرفی است، می فرمایند ما از إنما استظهار نمی کنیم حصر را.

شاید هم یک شواهدی تأیید بکند این بزرگواران را. مثلا إنما المؤمنون اخوة، خب این عرفی نیست که بگوئیم مؤمنین هیچ خاصیتی ندارند مگر اینکه برادر هم هستند. یا بگوئیم تنها مؤمنین برادر هم هستند، هیچ گروه دیگری برادر هم نیستند. اینها عرفی نیست. خب مؤمنین خیلی خواص دارند یک خاصیتشان این است که برادر هم هستند. برادری هم اختصاص به مؤمنین ندارد، بلکه المنافقون و المنافقات بعضهم اولیاء بعض. ممکن است این آیات مثل إنما المؤمنون اخوة را دیده اند گفته اند اینکه ظهور در حصر ندارد.

یا مثلا الذین یبایعونک تحت الشجرة إنما یبایعون الله. ممکن است دیده اند این عرفی نیست که بگوئیم الذین یبایعونک لایبایعون الا الله، کسانی که با تو بیعت کرده اند تحت شجره رضوان، بیعت نکرده اند مگر با خدا. در حالی که چرا استیحاش بکنیم؟ چه اشکالی دارد؟ الذین یبایعون تحت الشجرة لا یبایعون الا الله. چون پیامبر در عرض خدا نیست، بیعت با پیامبر بیعت با خداست و لیس الا. چه اشکالی دارد ظهور در حصر داشته باشد. حالا فوقش قرینه می آید که حصر ادعائی یا اضافی است.

یا مثلا "قالوا إنما البیع مثل الربا" ممکن است کسی بگوید إنما البیع مثل الربا مگر می خواهد حصر را بفهماند که لیس البیع الا مثل الربا فقط، ممکن است کسی بگوید این عرفی نیست. خب این هم خیلی روشن نیست. إنما البیع مثل الربا این هم می تواند حصر ادعائی باشد، یعنی بیع چه چیزی اضافه بر ربا دارد؟ بیع تنها ربا است، یعنی معمولا بیع و تجارت که می کنند برای سود است. پس بیع سود است دیگر، خب ربا هم سود است. این هم می تواند حصر باشد، إنما البیع یعنی بیع متعارف که همراه با سود است فقط هدف تحصیل زیاده است، پس می شود فقط بیع ربا است. اشکالی ندارد.

حالا برفرض شما در این مثالها یک مقدار توقف بکنید در مناسبت این مثالها با حصر، اما با چند تا مثال که ظهور عرفی إنما در حصر خراب نمی شود. این همه آیات و روایات اصلا تناسبشان با افاده حصر است.

مثلا فاقض ما أنت قاض إنما تقضی هذه الحیاة الدنیا، یعنی ای فرعون تو اختیار بهشت و جهنم ما را نداری، تنها می توانی در این دنیا حکم فرمائی کنی. خب این ظهورش در حصر است دیگر.

قل إنما اعظم بواحدة، ظهورش در حصر است دیگر.

إنما یتذکر اولوا الالباب.

إنما اشکوا بثی وحزنی الی الله، حضرت یعقوب به فرزندانش فرمود من فقط حزنم را با خدا در میان می گذارم.

اینها همه ظهور در حصر است، حصر هم حقیقی است نه اضافی.

إنما توفون اجورکم یوم القیامة.

إنما تجزون ما کنتم تعملون.

إنما الله اله واحد.

همه اینها ظهور در حصر دارد.

روایات هم همین است، ما روایات را بررسی کردیم در جزوه هم آوردیم عمدتا ظهور در حصر دارد: إنما یکره أن ینام فی المسجد الذی کان علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله واما فی هذا الموضع فلا بأس. حضرت فرمود مکروه است خواب در مسجد الحرام یا مثلا مسجد النبی اما در قسم قدیم آن که زمان پیامبر برود، نه قسم مستحدث آن.

امثال این استعمالات زیاد است. و لذا لاینبغی الاشکال فی ظهور إنما فی الحصر.

در قاموس هم که همین را گفته است. در مغنی اللبیب که اصلا مفروغ عنه گرفته است دلالت إنما بر حصر را. کتابهای لغویین دیگر هم این مطلب را متعرض شده اند. ولذا جای شک و اشکال نیست. ظهور اولی إنما هم در حصر حقیقی است. اگر قرینه داشتیم که حصر اضافی یا ادعائی است فهو، و الا ظهور اولی حصر در حصر حقیقی خواهد بود.

إنما بالاخره مفادش حصر است. اما این ترجمه هایی که ما می کنیم لازم نیست ترجمه إنما باشد. مثلا «همانا»، نه، همانا ترجمه إنما نیست. یا بعضی فکر کرده اند اگر إنما معنایش این باشد که «این است و جز این نیست» دیگر دلالتش بر حصر روشن است. نه، کسانی که قبول نمی کنند دلالت إنما را بر حصر، ممکن است بگویند این است و جز این نیست یعنی این مطلب صحیح است و خلاف آن صحیح نیست، که می شود تأکید نه حصر. این است یعنی مطلب از این قرار است، ومطلب جز این نیست خلاف این نیست. که می شود تأکید.

به همان استعمال لغویین که مشهور قائل شده اند ما هم که هر چه استعمال عربی که خیلی هم ناآشنا نیستیم و احساس می کنیم و می شنویم از آن حصر می فهمیم. و لذا این بحث مشکلی ندارد. ظهور إنما در حصر است و ما از آن مفهوم گیری می توانیم بکنیم.

اما فرمایش آقای خوئی راجع به أنما که لایدل علی الحصر، آقا "واعلموا أنما الحیاة الدنیا لعب ولهو" حدید 20، خب این چه فرق می کند با إنما الحیاة الدنیا لهو و لعب؟ عرف چه فرق می گذارد؟

در قاموس هم که گفته أنما مثل إنما یدل علی الحصر.

بله گاهی ما اشتباه می کنیم «ما» مای موصوله است، خب ربطی به بحث ما ندارد. واعلموا أنما غنمتم من شیء فأن لله خمسه، خب آن «ما» مای موصوله است. ما غنتم فأن لله خمسه. خب در إنما هم هست، إنما توعدون لآت. این ما مای موصوله است. بحث ما در مای موصوله نیست، بحث ما در إنما است که ظهور در حصر دارد و محل بحث است که آیا این لفظ مرکب است از إن و مای نافیه، یا نه یک وضع مستقلی دارد کما هو الصحیح.

اما سائر چیزهایی که دلالت بر حصر می کند آن چیزی که مناسب است مطرح بکنیم تقدیم ما حقه التأخیر است. گفته اند تقدیم ما حقه التأخیر ظهور در حصر دارد. ایاک نعبد، اگر می گفت نعبدک ظهور در حصر نداشت، تعبدک کما نعبد الاصنام، اما ایاک نعبد ظهور در حصر دارد. اینجور گفته اند اما ما نفهمیدیم که ایاک نعبد ظهور در حصر داشته باشد. فقط تو را می پرستیم، خب این فقط از ایاک فهمیده نمی شود. ما این احساس عرفی را نداریم.

مگر یک مناسبت حکم وموضوعی باشد اقتضاء کند این معنا را.

بله در قضیه حملیه گاهی انسان می آید محمول را موضوع قرار می دهد. محمول را که موضوع قرار بدهید ما قبلا عرض کردیم که موضوع ظهور دارد در اطلاق شمولی. آنوقت مفهوم پیدا می کند. مثلا اگر شما بگوئید اکرام زید واجب، خب این محمول است، ظهور ندارد در اینکه واجب تنها اکرام زید است. اما اگر بگوئی الواجب هو اکرام زید اطلاق شمولی پیدا می کند. مثل الانسان ابیض می شود، چه جور الانسان ابیض اطلاق شمولی دارد که هر فردی از انسان ابیض است، الواجب هو اکرام زید یعنی واجب فرد دیگری غیر از اکرام زید ندارد. العادل علیّ، این مفاد عرفی اش این است که عادلی اگر باشد علی علیه السلام است، در مقابل علی علیه السلام دیگران هیچ هستند. اما اگر می گفت علیٌّ عادل، نه او ظهور در حصر نداشت.

## مفهوم عدد

بعض ها قائل شده اند به مفهوم عدد. مثلا می گویند اگر شما بگوئی قد ذهبت الی الحج مرتین، مفهومش این است که بیش از دو بار نرفتم. اگر بنا باشد که سه بار رفتی حج چرا زرنگی می کنی، خب بگو ذهبت الی الحج ثلاث مرات، چرا می گوئی ذهبت الی الحج مرتین. یا اگر مولا بگوید أطعم زیدا مرتین، این معنایش این است که بیش از دو بار واجب نیست. اگر بنا بود بیش از دو بار واجب بود چرا فرمود اطعم زیدا مرتین.

ولذا گفته می شود که عدد مفهوم دارد.

الکر الف ومأتا رطل، خب معلوم می شود کر کمتر از این نیست. یک خطاب دیگری بیاید بگوید الکر ستمأة رطل تنافی پیدا می کنند. الکر الف ومأتا رطل مفادش این است که کمتر از این هزار ودویست رطل عراقی کر نیست. به این گفته اند مفهوم عدد.

اقول: به نظر ما عدد مثل وصف می ماند مفهوم فی الجمله دارد اما مفهوم بالجمله ندارد. مثلا اگر مولا به عبدش گفت صم ثلاثین یوما، بله معلوم می شود که در کل سال روزه گرفتن واجب نیست، والا نمی گفت صم ثلاثین یوما. اما ممکن است در غیر از این سی روز گاهی به یک مناسبتی باز روزه واجب بشود. صم ثلاثین یوما، اما إذا جاء زید فصم فی غده. با هم تنافی ندارند. می گوید من گفتم سی روز روزه بگیر، نگفتم بیشتر از آن اصلا بر تو روزه واجب نیست. بله فی الجمله می فهمیم که همه جا و همیشه روزه بر تو واجب نیست والا ذکر ثلاثین یوما لغو می شد. اما فی الجمله شاید غیر از این سی روز روزه های دیگری هم فی الجمله واجب باشد.

این سه نفر را اکرام کن، خب ممکن است نفر چهارمی هم باشد وجوب اکرام داشته باشد ولی فعلا نمی خواهد او را بگوید. چون این عدد، طرف نسبت تامه که نیست با حکم ما، بلکه طرف نسبت ناقصه است، یعنی قید حکم است یا گاهی قید موضوع است. صم ثلاثین یوما، ثلاثین یوما قید صوم است. حتی اگر قید حکم باشد الصوم واجب ثلاثون یوما این هم دلیل نمی شود که بیشتر از این واجب نباشد. این ثلاثون یوما قید این وجوب است در این خطاب. ممکن است بعضی روزهای دیگر، مثلا من لم یجد الهدی فی الحج یجب علیه صوم عشرة ایام ثلاثة ایام فی الحج و سبعة إذا رجعتم، با هم تنافی ندارند. این مثالهای ذهب زید الی الحج مرتین یا ذهبت الی الحج مرتین علت اینکه مفهوم دارد این است که یکوقت شما نمی دانید زید چند بار حج رفته، دو بارش را می دانید بیشتر نمی دانید. خب می گوئید ذهب زید الی الحج مرتین. زید می گوید من بیش از دو بار رفته ام. می گوئیم ما دروغ که نمی خواهیم بگوئیم آن چیزی که ما خبر داریم این است که ذهب زید الی الحج مرتین، نگفتیم بیشتر نرفته است. خبر نداشتیم. اما یک وقت اطلاع داریم مثل اینکه داریم راجع به خودمان حرف می زنیم، ذهبت الی الحج مرتین اگر بیش از دو بار رفته باشم ذکر دو بار لغو است، همان حالت مفهوم فی الجمله را پیدا می کند. خب چرا می گوئی دو بار؟ این مفهوم بالجمله نیست، این از باب مفهوم فی الجمله است که آقا چرا لغو حرف می زنی. تو که می دانی ده بار حج رفتی چرا می گوئی دو بار رفتم؟ می گوید می خواهم چشمم نزنند. خب می خواهی چشمت نزنند جور دیگری حرف بزن. تو که می گوئی ذهبت الی الحج مرتین ظهورش این است که بیش از دو بار حج نرفتم، چون ذکر دو بار از شمایی که خبر داری چند بار رفتی می شود لغو. راجع به دیگران که حرف نمی زنی بگوئی بیش از این خبر ندارم.

اما این دلیل نمی شود که ما مفهوم عدد را بطور مفهوم بالجمله قبول کنیم. نه، این بخاطر این است که کسی که ده بار رفته حج بگوید دو بار رفته ام خب این ذکر دو بار لغو است. غیر از این است که مولا در خطاب حکمش بگوید صم ثلاثین یوما یا اکرم هؤلاء الثلاثة بعدا هم ممکن است واجب کند اکرام نفر چهارم را، یا واجب کند صوم در غیر این سی روز را.

این راجع به این مطلب.

اما راجع به الکر الف ومأتا رطل او هم همینطور است. او ظهور در تحدید دارد. وقتی شما کر را 600 رطل بدانید لغو است بگوئید الکر الف ومأتا رطل. چون کر دو تا حد ندارد، حد یکی بیشتر نیست. تحدید که می کنید کر را به 1200 رطل معنایش این است که حدش این است. کر که دو تا حد ندارد، چون نمی شود شیء دو تا حد داشته باشد آن هم به نحو اقل واکثر. می توانید هم حد وزنی قرار بدهید و هم حد مساحتی. ثلاثة اشبار فی ثلاثة اشبار فی ثلاثة اشبار، 27 وجب، عیب ندارد. دو تا حد، اینها عامین من وجه هستند. اما اقل واکثر بخواهید قرار بدهید، هم 120 رطل عراقی بخواهد حد کر باشد و هم 600 رطل عراقی. خب یک شیء نمی تواند دو تا حد داشته باشد بنحو الاقل و الاکثر. خب لغو است. اگر اقل حد است اکثر حد نیست، اگر اکثر حد است اقل حد نیست. این نکته اش این است. ربطی به بحث مفهوم عدد به نحو مفهوم بالجمله و مفهوم کلی ندارد.

سؤال وجواب: الکر الف مأتا رطل تشریع است دیگر. ... شما فتوی هم بدهید بگوئید واجب است مردم سی روز روزه بگیرند، آنهایی که سالم هستند و در وطن هستند سی روز ماه رمضان، آنهایی که مسافر یا مریض هستند سی روز در بقیه ایام سال. خبر می دهید از وجوب شرعی. ولی این مفهوم ندارد که پس بیشتر از سی روز روزه واجب نیست مطلقا. ... پس دلالت نمی کند بر انتفاء سنخ الحکم و طبیعی وجوب صوم در غیر سی روز. ما هم همین را می گوئیم. بله شخص این وجوب سی روز است.

و من هنا اتضح که اینکه ما در جائی که یک حکم داریم، مثلا می گوید: إن افطرت فأطعم ستین مسکینا، می گویند پس معلوم می شود بیش از شصت تا لازم نیست. این مفهوم نیست، این تمسک به اطلاق وجوب اطعام شصت مسکین است. اطعام شصت مسکین لازم است چه بیشتر اطعام بکنی چه نکنی. این تمسک به اطلاق است ربطی به مفهوم ندارد. یک وجوب است عند الافطار. إذا افطرت متعمدا فی نهار شهر رمضان واجب است شصت فقیر را اطعام کنی. این مفهوم عدد نیست که بگوئید پس اطعام شصت ویکی واجب نیست. این تمسک به اطلاق منطوق است. چون آمد گفت واجب است شصت فقیر را اطعام کنی، این لابشرط است از اینکه شصت و یکمی را هم اطعام بکنم یا نکنم. ولذا استفاده می شود که صدق که کرد شما اطعام کردی شصت فقیر را، امتثال محقق شده است. حالا می خواهد اطعام شصت ویکمین فقیر هم بکنی یا نکنی. نه مانعیت دارد اطعام فقیر شصت ویکمی و نه شرطیت و جزئیت دارد. این تمسک به اطلاق منطوق است این ربطی به مفهوم ندارد.

ولذا مفهوم عدد بالجمله ثابت نیست، یعنی نمی شود گفت در غیر این مقدار اصلا سنخ حکم منتفی است. الصوم ثلاثین یوما فی السنة استفاده کنیم که اصلا در غیر سی روز و مازاد بر سی روز اصلا وجوب صومی در کار نیست مطلقا. نه، این هیچ عرفی نیست.

## مفهوم لقب

مفهوم لقب هم که قبلا در مفهوم وصف گفتیم که روشن است مفهوم ندارد. اکرم الفقیه بیش از این نیست که فقیه متعلق این وجوب اکرام است، اما دیگر نمی گوید که دیگر در عالم وجوب اکرامی برای غیر فقیه ما نداریم. قید شخص این وجوب اکرام است نه اینکه قید طبیعی وجوب اکرام باشد که با انتفاء فقیه بودن طبیعی وجوب اکرام از کره زمین برداشته بشود حتی غیر فقیه هم وجوب اکرام به عنوان آخری مثل هاشمی بودن پیدا نکند. نه اینطور نیست.

## مفهوم التعلیل

یک مفهوم تعلیلی هم هست که آقایان مطرح نکرده اند، که این دیگر العلة تعمم و تخصص است. تخصِّص یعنی مفهوم. لا تأکل الرمان فإنه حامض یا لأنه حامض، خب می گویند العلة تعمم را جای خودش بحث می کنیم. و تخصص یعنی ظاهرش این است که رمان غیر حامض حرام نیست خوردنش. به این گفته می شود معلوم التعلیل. آقایان بخاطر وضوحش اینها را مطرح نکرده اند.